



فردوسی

■ فاطمه باقی پور

اشاره:

او را همه می‌شناسیم. بزرگترها او را در صدای مردانه نقال پیر قهوه‌خانه و کوچک‌ترها در قصه‌های مادر بزرگ یافته‌اند. نامش را همه می‌دانیم و در کنار نام بزرگش، گذشته از آن همه تعاریف، واژه‌های بسیاری همراه است: حسرت، غم، افتخار و برتر از همه آزادگی.

آری او و آن منش مردانه‌اش که شیخ مسافر شیراز، سعدی، را شیفته نمود همه می‌شناسیم. او و اندیشه‌اش را در تک‌تک ابیاتش احساس می‌کنیم. او که تنها به آنها اندیشید که به ایران اندیشیدند و ایران را دوباره زنده کردند. از پور زال تا پور فرخزاد، از سپیدموی کماندار ایران تا گذرنده از آتش سوزان. او همان آفریننده بی‌نام و نشان و فروتن شاهنامه است که می‌توان در بلندای کاخی که در خاک پاک ایران به پا کرد یافتش. هنوز هم نامردمان و حسودان، از یاد رزم‌آورهای پهلوانان شاهنامه بر خود می‌لرزند.

آری او عاشق بود. عاشق ایران. ایران، این سرزمین پر شقایق، برای او از هر چیزی، حتی از پاداش محمود غزنوی هم مهم‌تر بود. این بود که در آن هنگامه دردناک که محمود از دادن پاداش به سی‌سال زحمت و تلاش او خودداری کرد، با مردانگی به سرزمین خود بازگشت و باقی عمر را در فقر و افتخار گذراند.

آن والامرد ایرانی خود یادگار مردانگیها و بزرگ‌منشیهای سام و زال و رستم بود. او خاطره پاک ایرج و سیاوش، فرود و سهراب بود. او نشانی از منوچهر و فریدون و کیخسرو داشت. او فرزند پاک کاوه و فرامرز و گیو بود. او نگهبان ابدی عشق تهمینه و تهمتن، زال و رودابه، بیژن و منیژه بود. او راز ماندگاری گردآفرید و سیندخت بود. آری، او همان عشق جریره به فرود بود. او اشکهای گرم رودابه در سوگ رستم بود. کلام او جوهری بود از خون شیرهای بی‌شده‌های ایران و تیر سخنش به تیری می‌مانست که از کمان آرش رها شده باشد. او همانم مردان و زنان پاک ایران بود که ایران را با اشکها و خون گرم خود جاودانه ساختند.

مرگ فردوسی تنها مرگ شاعری بی‌پیرایه و غمین نبود، مرگ تمام پهلوانان ایران بود. کیست آن سپیدموی زالی که در سوگ رستم شکسته‌کمر و سپیدموی نگشته باشد؟ بعد از مرگ فردوسی کدام آزاده‌مردی این‌گونه به ایران عشق ورزید؟ و کدام انسانی در تنگنای غمها، شبهای ایران را آفتابی کرد؟ بعد از او باز ضحاک پروریده شد و جهانیان در ظلمت سایه مارهای شوم او هر روز خفته‌تر شدند. اما دیگر چه کسی کاوه می‌شد؟ چه کسی پرچم کاویانی را بر دست بلند می‌کرد؟ و چه کسی ندای رهایی از چنگال دیوها را سر می‌داد؟ آری، جهان در سوگ ایرج فرورفت، اما هیچ‌کس انتقام او را از سلم و تور نستاند. روزی که فردوسی رفت، جهان خاموش شد. تنها دلخوشی ستارگان به تابیدن سال به سال یاد اوست که در هر اردیبهشت، سالروز روشنایی نگاه جهان، گرمی داشته می‌شود. تنها یاد و نام فردوسی و شاهنامه است که گه‌گاه در تاریکی پر دود قهوه‌خانه‌ها دلها را از هفت‌خوان می‌گذراند و در کوه قاف همنشین سیمرغ می‌سازد.

و اکنون سالها و قرن‌ها از خاموشی فردوسی می‌گذرد، اما هنوز ستاره او بر تارک تیره و غمین ایران می‌درخشد.

در سوگ رستم قهرمان و پهلوان افسانه‌ای شاهنامه:
«نفرین رودابه»

در آسمان تیره و نامهربان شب
نمی‌دانم نگاهت چه چیزی را جست‌وجوگرست؟

تیشه فرهاد را می‌جویی؟
یا پاهای تاول‌زده‌ی مجنون را؟
شاید به دنبال چاه بیژنی؟

دیگر اما
سخن از عاشقان گفتن خطاست.

باید به عشق تاخت
و خانمانش را
همیشه کاروان در راه مانده زندگی کرد و
سوزاندش.
حال نوبت کاوه است که برخیزد
و داد ما را از ستارگان بگیرد
اکنون باید فریدونی را جست
که مارهای ضحاک
برابر قامتش سر خم کنند.

اکنون زال
- پا بر شانه سیمرغ نهاده -
باید کمان را در دست بگیرد
و سام با گرز خود
باید دیوان را در هم کوبد

و رستم این بار
نه تنها با دیو سپید و افراسیاب
که باید با شغاد هم بجنگد.
وای بر ما اگر باز دچار نفرین رودابه شویم
ایرج کجاست؟
چرا سهراب سر از خواب بر نمی‌دارد؟
گردآفرید را فرا خوانید
کو رای گیو و گودرز خردمند؟

برخیزید.
حال هنگامه انتقام خون سیاوش است
فرود را از دست نامهربان روزگار نجات دهید
مگذارید جریره در آتش اشکهایش بسوزد

پر سیمرغ را آتش بزیند
رستمی دیگر باید به دنیا آید
تهمینه نگران است
یادگار تهمت را به او بازگردانید
آیا این صدای فریاد کتابون است؟
اسفندیار را بر تخت گشتاسب بنشانید
پشوتن سوگوار برادر است.

برخیزید.
رخش، رستم را می‌خواند
کجایی پهلوان؟
تا آسمان باید از چند خوان بگذریم.

چشمان آن قهرمان
که می‌خواست
دستان جهان پهلوان را
در بند کند
با تیر درخت گز به هم دوزید.

برمایه کجاست؟
فریدون باز دایه می‌خواهد
باز هم کیکاووس اسیر زندان دیوان است
کجایی پهلوان؟
رودابه تو را می‌خواهد
بر اشکهای مادر و
گیسوان سپید پدر
دل بسوزان.
وای بر ما اگر باز دچار نفرین رودابه شویم.



شهره‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی